

بزرگترین افسانه‌پردازی تاریخ معاصر ایران، امیر طاهری

*این ادعا که «سازمان سیا در دموکراسی که در ایران حاکم بود، دخالت کرده است» حقیقت ندارد. ایران دارای دموکراسی نبود ولی یک پادشاهی مشروطه داشت که در آن شاه دارای حق انتصاب و عزل نخست وزیر بود. شاه بارها نخست‌وزیران مختلف را برکنار و عزل کرد و هیچ‌کدام «کودتا» قلمداد نشد! *به نظر می‌رسد نویسنده‌ی این کتاب، هیچ چیز درباره‌ی صدها کتاب و هزاران مقاله‌ای که درباره‌ی رویدادهای ایران نوشته شده نمی‌داند. او فرض را بر این گذاشته که ایرانیان نمی‌توانند هیچ روایت معتبری از تاریخ خود ارائه کنند.

هنگام نوشتن از جوامع غیرغربی در قرن گذشته یا پیشتر از آن، بسیاری از مورخان و مترجمان کشورهای اروپای غربی و آمریکای شمالی یکی از دو نگرش را اتخاذ می‌کنند.

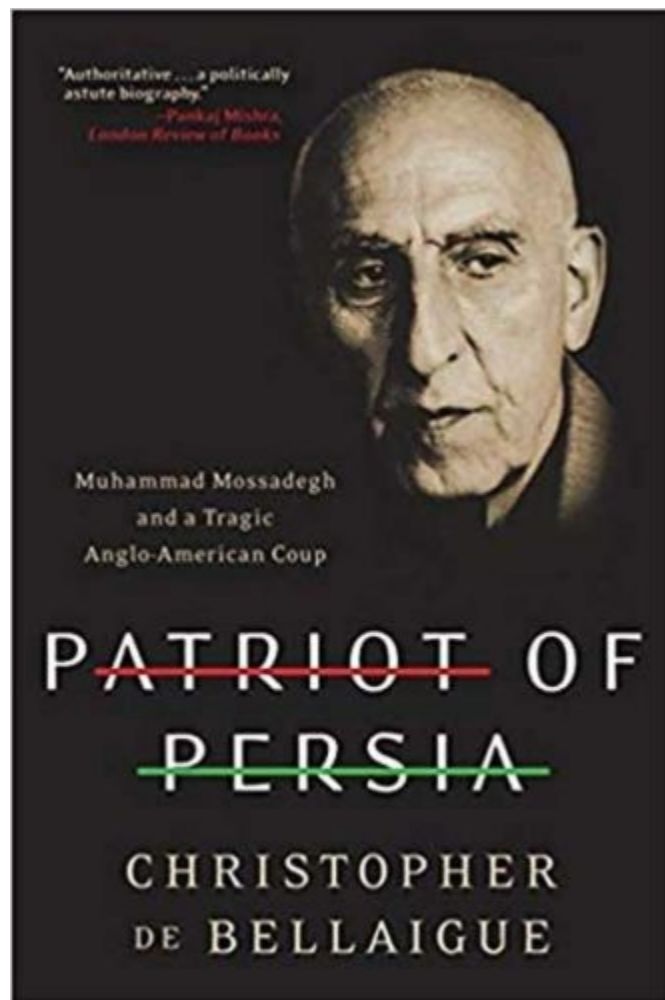
نگرش نخست را می‌توان زیر عنوان «امپریالیسم متکبر» توصیف کرد. در این نگرش گفته می‌شود هر چیز خوبی که در جوامع غیرغربی رخ می‌دهد ناشی از عملکرد سخاوتمندانه قدرت‌های غربی است که مأموریتش عمران و صدور تمدن به جوامع عقب‌افتاده است. مردم چنین جوامعی به عنوان بومیان معرفی می‌شوند که خودشان نمی‌توانند شرایط بهتری را برای خودشان مهیا کنند.

نگرش دوم را می‌توان «امپریالیسم گناهکار» خواند که در آن هر رخداد بدی که برای «بومیان» اتفاق می‌افتد، خطایی است که از سوی استعمارگران و یا قدرت‌های امپریالیستی حادث شده. در این دیدگاه، بومیان هرگز به خودشان آسیبی نمی‌رسانند و هر چه هست از طرف استعمار است.

. میهن‌پرست ایران؛ محمد مصدق و کودتای ترائیک انگلیسی- آمریکایی

. کریستوفر دی بلیگ Christopher De Bellaigue

. انتشارات هارپر؛ نیویورک و لندن



برای دهه‌ها بحث در مورد ایران در ایالات متحده و اروپای غربی منجر به چیره شدن اندیشه «امپریالیسم گناهکار» شد. در قلب این اندیشه، افسانه‌ای وجود دارد که یک اشرافزاده‌ی پیر نقش مرکزی را در آن بر عهده دارد. افسانه از این قرار است که در اوت ۱۹۵۳ (مرداد ۳۲) سازمان سیا یک کودتا را برنامه‌ریزی و هدایت کرد که منجر به سرنگونی دموکراسی و دولت منتخب ایران شد و این عمل آمریکا راه را برای به قدرت گرفتن آخوندها در ۲۶ سال بعد هموار کرد. قهرمان این افسانه نیز دکتر محمد مصدق است که برای بار دوم در سال ۱۳۳۱ (۱۹۵۲) توسط محمدرضاشاه پهلوی به نخست‌وزیری منصوب شده بود.

این افسانه تقریباً یک دهه پس از رخدادهایی که در آن اعتبار سازمان سیا در «خلیج خوک‌ها» [حمله‌ی شکست خورده به کوبا] خدشه‌دار گشت متولد شد. زمانی که سازمان سیا به شدت دنبال ایجاد یک اتفاق موفقیت‌آمیز بود.

ولی سازمان اطلاعاتی بریتانیا به آمریکایی‌ها اجازه نداد تا همه دستاوردها را به تنهایی از آن خود کند. کریستوفر دی بلیگ نویسنده‌ی کتاب «میهن‌پرست ایران» تلاش کرده هر دو- هم طرف آمریکایی و هم طرف انگلیسی- را راضی نگه دارد. از همین رو، نسخه آمریکایی کتاب تیتلر دومی تحت عنوان «کودتای تراژیک انگلیسی- آمریکایی» دارد اما تیتلر دوم نسخه انگلیسی مختصرتر است: «یک کودتای تمام‌انگلیسی!»

بر پایه افسانه‌ای که توسط نویسنده‌ی این کتاب تکرار شده، مهره اصلی کودتا «کرمیت روزولت» است که اگر دی بلیگ به نقش وی واقعا باور داشته باشد، نابغه‌ای است در حد هنرهای شعبده‌بازی. چرا که او در تاریخ ۱۹ ژوئیه به تهران می‌رسد و در فاصله فقط یک ماه مصدق را سرنگون می‌کند و بعد راهی لندن می‌شود تا با چرچیل ناهار بخورد! برای کمک به کرمیت روزولت در این حادثه‌ی ماجراجویانه، سیا امکاناتی در اختیار داشت از جمله کنت لاو گزارشگر نیویورک تایمز و یک خبرنگار آزاد ایرانی‌تبار از یونایتدپرس.



امیر طاهری

در سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) به واسطه‌ی دوستم احمد تهرانی سفیر ایران در آفریقای جنوبی باکرمیت روزولت در تهران دیدار کردم. این آمریکایی به ایران آمده بود تا یک بیوگرافی از شاه بنویسد که قرار بود از آن روایتی مصور نیز برای دانش‌آموزان مدارس تهیه شود. وی بعداً نظرش را تغییر داد و با استفاده از فرصت کتابی نوشت که در آن خودش را قهرمان اصلی این ماجراجویی معرفی کرد و کریستوفر دی بلیگ هم در کتاب خود همان را تکرار می‌کند.

تصویری که دی بلیگ از ایرانیان مخالف مصدق ترسیم می‌کند کاملاً هراسناک است. وی طرفداران مصدق را «مردم» یا «توده‌های خلق» خطاب می‌کند و همزمان مخالفان او را «زاغه‌نشین‌هایی» قلمداد می‌کند که «در برابر کابینه وزیری ایستاده‌اند که از فرانسه دکترایش را گرفته است.»

دی بلیگ نمی‌تواند تصور کند حداقل برخی از ایرانیان عادی مصدق را دوست ندارند. او می‌گوید فقط کودکان‌ها و مباشران و مزدوران هستند که علیه «دکتر» هستند!

زمانی که ساختمان‌ها و مغازه‌ها توسط طرفداران مصدق به آتش کشیده می‌شوند، از آن فقط به عنوان «نشان دادن خشم خلق» نام برده می‌شود اما وقتی مخالفان مصدق علیه او راهپیمایی می‌کنند دی بلیگ آنان را «اغتشاشگر» خطاب می‌کند.

وقتی دکتر مظفر بقایی کرمانی از مصدق پشتیبانی می‌کرد از سوی دی بلیگ به عنوان «یک جوان ناسیونالیست» معرفی می‌شود اما وقتی همین بقایی علیه مصدق تغییر جهت می‌دهد، به او صفات دیگری اطلاق می‌کند: «اراذل و اوباش- فتنه‌گر»! حال آنکه بقایی دکترای فلسفه اخلاق از دانشگاه تهران داشت. او عضو پارلمان بود و رهبر حزب زحمتکشان و در کل یک روشنفکر بسیار محترم به شمار می‌رفت.

با کمی تلطیف باید عرض کنم که افسانه مصدق و روح ضدآمریکایی او مانند پنیر سوئیسی پر از سوراخ و حفره است که کریستوفر دی بلیگ هم نمی‌تواند همه آنها را نادیده بگیرد.

اجازه بدهید به این ادعا که «سازمان سیا در دموکراسی که در ایران حاکم بود، دخالت کرده است» بپردازیم. حقیقت این است که ایران دارای دموکراسی نبود ولی یک پادشاهی مشروطه داشت که در آن شاه دارای حق انتصاب و عزل نخست وزیر بود. تا سال ۱۹۵۳ میلادی (۱۳۳۲ خورشیدی) شاه که از سال ۱۹۴۱ (۱۳۲۰ خورشیدی) به پادشاهی رسیده بود حدود ۱۰ نخست وزیر را عزل و نصب کرده بود از جمله مصدق که دو بار توسط شاه به نخست‌وزیری منصوب شد که بار اول خودش استعفا داد و بار دوم عزل شد.

همچنین بین سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷ خورشیدی که شاه به تبعید رفت، وی ۱۲ نخست‌وزیر دیگر را عزل و نصب کرد اما هیچیک از این تغییرات و عزل و نصب‌ها به عنوان کودتا قلمداد نشد بلکه کاملاً هم قانونی بود. هیچکدام از

جابجایی‌های نخست‌وزیران کودتا حساب نمی‌شود چون کاملاً قانونی بوده‌اند و این عزل و نصب‌ها در ماهیت و شکل ایران به عنوان یک دولت ملی تغییر نمی‌داد.

جالب است بدانیم مصدق خودش هرگز حق شاه در عزل نخست‌وزیر را به چالش نکشید. همانطور که دی بلیگ نشان می‌دهد مصدق در طول دادگاه خود ابتدا ادعا کرد که نسبت به صحت فرمان شاه مبنی بر عزل او شک داشته است. خود مصدق هرگز و در هیچ کجا ادعایی نکرده است که آمریکایی‌ها نقشی در پایان دادن به دوران نخست‌وزیری وی داشته‌اند.

دی بلیگ برای نشان دادن مصدق به عنوان «یکی از نخستین لیبرال‌های خاورمیانه، مردی که پایه‌گذار نوعی آزادی بود که نمونه‌اش فقط در اروپا و آمریکا وجود داشت» تلاش فراوانی به خرج داده است.

مشکل اینجا است که در روند ترقی حرفه‌ای مصدق به عنوان سیاستمدار که بیش از نیم قرن را در بر می‌گیرد، از حاکم ایالتی و وزارت کابینه تا در نهایت نخست‌وزیری، هیچ استنادی برای به تصویر کشیدن او حتی به عنوان یک لیبرال دست‌چندم یا آنچه بطور کلی تداعی‌کننده‌ی این اصطلاح (لیبرال) باشد در دست نیست.

در اینجا دی بلیگ از مصدق درباره یک رهبر ایده‌آل نقل می‌کند که «کسی است که هر حرفش مورد قبول مردم است و از آن پیروی می‌کنند.» وی می‌افزاید: «درک او از دموکراسی می‌تواند همیشه در رابطه با تصورات سنتی رهبری اسلامی باشد که بر اساس آن جامعه مردی با خصوصیات برجسته را انتخاب کرده و هر جا که آنها را هدایت کند از او دنباله‌روی می‌کند.» این تعریف درباره «رهبر ایده‌آل» کلمه به کلمه می‌تواند درباره مرحوم آیت‌الله خمینی باشد که اگر به او دمکرات می‌گفتند آن را اهانت به خود حساب می‌کرد.

مصدق در دوران نخست‌وزیری، شخصیت خود را به عنوان یک اقتدارگرای کامل نشان داد. صرف نظر از اصل مسئولیت جمعی موجود در مشروطه هیچگاه در یک جلسه کامل هیئت وزیران تا پایان نماند. او مجلس سنا را تعطیل و مجلس شورای ملی را منحل کرد. او یک انتخابات را پیش از آنکه همه کرسی‌های مجلس مشخص شود نادیده گرفت و اعلام کرد که خودش حکم خواهد کرد. او شورای ملی پول را منحل کرد و دادگاه عالی را برچید. در اواخر این چنین دوران نخست‌وزیری بود که همه دوستان و متحدانش از او بریدند. برخی از قدیمی‌های

پارلمان مانند ابوالحسن حائری زاده به دبیرکل سازمان ملل متحد نامه نوشت تا با دخالت خود به دیکتاتوری مصدق پایان دهد.

در اکثر دوران نخست وزیری او تهران، تحت مقررات منع رفت و آمد و خاموشی در شب (حکومت نظامی) سپری شد و همزمان صدها تن از مخالفان او زندانی شده بودند.

با چنین اوصافی آیا مصدق آنگونه که کریستوفر دی بلیگ ادعا می‌کند واقعا «مرد ملت» بود؟

نویسنده کتاب در اینجا نیز تصویر دیگری از مصدق ارائه می‌دهد. شاهزاده مصدق، زمیندار بزرگ و نوهی یکی از پادشاهان قاجار جزو آن هزار فامیلی بود که صاحب ایران بودند و بر آن حکومت می‌کردند. او و همه فرزندان او توانسته بودند تحصیلات عالی گران در سوییس و فرانسه داشته باشند. فرزندان خدمتکار فرانسوی داشتند و وقتی بیمار می‌شدند برای درمان به پاریس یا ژنو فرستاده می‌شدند. دی بلیگ حتی اشاره می‌کند که مصدق، اگرچه غیرقابل باور به نظر رسد، اما احتمالا یک معشوقه فرانسوی داشته است. یک بار که مصدق در داخل کشور تبعید شده بود کلی خدم و حشم با خود برد از جمله آشپز مخصوص وی. دین اچسون از مصدق به عنوان یک «فئودال ایرانی ثروتمند و مرتجع» نام می‌برد که «محرک وی نفرت متعصبانه‌اش علیه انگلیسی‌ها بود.»

البته درباره تنفر وی علیه انگلیسی‌ها جای تردید است. دایی وی، فرمانفرما شازده‌ی قاجار، تقریبا چهار دهه یکی از متحدین مهم بریتانیای کبیر در ایران بود. مصدق در خاطراتش می‌نویسد که او در نخستین منصب خود به عنوان والی فارس با کنسول انگلیس «دست در دست مانند برادر کار می‌کردند.»

به عنوان میهن‌پرست نیز مصدق یک الگوی قانع‌کننده نیست.

بر اساس خاطرات خود مصدق، وی در پایان تحصیلات حقوق در سوییس تصمیم گرفت در آنجا بماند و تبعه سوییس شود. او عقیده‌اش را زمانی تغییر داد که به او گفتند برای دریافت تابعیت سوییس باید ده سال صبر کند. در همان زمان فرمانفرما دایی مصدق در ایران یک «پست خوب» برای وی تضمین کرد که او را به بازگشت ترغیب نمود.

این ادعا که مصدق یک لیبرال سکولار بود نیز به استناد برخی از بیانیه‌های خودش رد می‌شود. دی بلیگ از او نقل می‌کند، هر کسی که اسلام را فراموش

کرده است «جایگاه و شرافتی ندارد و باید کشته شود.» روابط نزدیک او با اسلامگرایان از جمله فداییان اسلام که نخست وزیر پیش از وی حاجعلی رزم‌آرا را به قتل رساندند، دلیل نگرانی بسیاری از طرفداران مصدق بود.

همچنین این ادعای کریستوفر دی بلیگ که مصدق از توطئه‌ی قتل رزم‌آرا خبر داشت نیز فقط بر شایعه و سخنان تند مصدق استوار است که وی گفت: «من تو را همینجا می‌کشم! من خون به پا می‌کنم.»

این ادعای مصدق در خاطراتش نیز که در خواب «یک موجود آسمانی» را که احتمالاً «امام غایب» بوده دیده که از او دعوت می‌کرد تا «زنجیرهای ایران را پاره کند» نیز نکته‌ی روشن و قابل تأملی درباره‌ی طرز فکر وی به دست می‌دهد.

نویسنده‌ی کتاب «میهن‌پرست ایران» همچنین درباره‌ی روابط مرموز مصدق با یک خانم پارسی می‌نویسد و اشاره‌هایی ناروشن می‌کند که شاید مصدق در این فکر بوده که در فرانسه بماند تا در کنار وی باشد.

نام مصدق با جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران در سال ۱۳۳۰ گره خورده است. اما او حتی عضو آن پارلمانی نبود که صنعت نفت را ملی کرد. طرح مربوطه توسط پنج عضو پارلمان نوشته شده بود که بعداً همه آنان پشت مصدق قرار گرفتند تا نخست وزیر شود و دو سال بعد هم از او جدا شدند.

شاه بود که او را برای اجرای ملی شدن قانون صنعت نفت منصوب کرد اما مصدق در این راه شکست خورد و همه را علیه ایران شوراند.

کریستوفر دی بلیگ تلاش کرد تا ماجرای دراماتیک سال ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۳ در ایران را به عنوان برخورد ملی‌گرایی ایرانی با استعمار انگلیس نشان دهد. اما تحمل این ادعا بسیار سخت است چرا که ایران هرگز مستعمره انگلیس نبوده است. شرکت نفت انگلیس و ایران در ۵ ناحیه دورافتاده یکی از استان‌های کشور حضور داشت که مجموعاً حتی نیم درصد از خاک پهناور ایران را شامل نمی‌شد. در اوج فعالیت این شرکت در مجموع ۱۱۸ کارمند خارجی حضور داشتند که بسیاری از آنان هندوهای سیک و مسلمان و به عنوان نگهبان یا خدمتکار بودند. با این حساب اکثریت قریب به اتفاق ایرانیان حتی یک انگلیسی هم در طول زندگی‌شان ندیده بودند.

با این حال دی بلیگ ایرانیان را به عنوان «بومیان» یا «شرقی‌ها» در برابر «جهان سپیدپوست» قرار می‌دهد (البته که ایرانیان خود را سیاهپوست و یا حتی

افراد محترم شرقی نمی‌دانند! آنها خود را آریایی و از این نظر از انگلیسی‌ها برتر می‌شمارند.)

دی بلیگ اصلاً نمی‌تواند قبول کند که ایرانیان مخالف مصدق ممکن بود که از خودشان دیدگاه و استراتژی داشته باشند. او می‌نویسد: «نمایندگان مخالف پارلمان توسط سیا تحریک شده بودند تا اعتبار رفراندومی را که مصدق به دور از روند قانونی برگزار کرده بود زیر سوال ببرند».

او می‌گوید وقتی که «دکتر منطقی حرف می‌زد» مخالفانش داد و فریاد می‌کردند. وی تظاهرات خیابانی طرفداران مصدق را «نمایش خشم خلق» می‌نامد اما تظاهرات مخالفان مصدق را با برچسب «آشوبگران و اغتشاشگران» تخطئه می‌کند.

دی بلیگ در کتابش بارها از عزل مصدق به عنوان یک کودتای نظامی یاد کرده در حالی که فراموش کرده که هرگز هیچ واحد نظامی در تظاهرات‌های خیابانی مشارکت نداشت تا «دکتر» را مجبور کند که مخفی شود.

در آن زمان مصدق وزیر دفاع بود و خود را فرمانده کل نیروهای مسلح نیز اعلام کرده بود. یکی از بستگانش تیمسار تقی ریاحی رئیس ستاد ارتش بود و یکی دیگر از بستگانش محمد دفتری رئیس پلیس بود. نیروهای سراسر کشور و تجهیزات آنان تحت کنترل انحصاری خود مصدق قرار داشت. فردی که از طرف شاه برای جانشینی مصدق به عنوان نخست وزیر انتخاب شده بود فضل‌الله زاهدی فرمانده بازنشسته‌ای بود که پس از آنکه مصدق برای سر وی جایزه تعیین کرد، مخفی شده بود. زاهدی زمانی ظاهر شد که مصدق مخفی شده و مقاومت علیه وی به موفقیت رسیده بود.

دی بلیگ از این رویدادها به عنوان «نقشه برای بازگرداندن شاه» یاد کرده است. اما شاه نه کنار رفته بود و نه خلع شده بود که نیاز باشد او را دوباره به قدرت برگرداند. خود مصدق سرسختانه از اینکه پایان سلطنت را اعلام و خود را به عنوان رئیس یک نظام جمهوری احتمالی بنامد، امتناع کرده بود.

شاهزاده پیر قاجار، رویکردی غیرجدی و شوخ به همه چیز داشت. اولویت نخست او گویی سرگرم کردن خود بود. او صاحب‌نظران خارجی را در حالی که در بستر دراز کشیده بود و تظاهر می‌کرد حالش خوب نیست، به حضور می‌پذیرفت. به نوشته‌ی دی بلیگ، مصدق در جریان محاکمه‌اش تیمسار آزموده دادستان ارتش را به کشتی گرفتن دعوت می‌کرد و می‌گفت «اگر من نبردم سرم را

می‌زنم.» یکی از ترفندهای مصدق تظاهر به اعتصاب غذا بود چون مخفیانه غذا می‌خورد. این قضیه در یک مورد موجب خشم همسرش شد؛ همسر مصدق بالش او را بلند کرد تا خوراکی‌های مخفی شده زیر آن را به گزارشگری به نام محمود کشاورزبان که برای مصاحبه آمده بود نشان بدهد.

اما چرا به ادعای دی بلیگ آمریکایی‌هایی که به مدت ۳ سال از مصدق پشتیبانی کرده بودند ناگهان تصمیم گرفتند او را از قدرت خلع کنند؟

دی بلیگ چنین پاسخ می‌دهد: «در آمریکا قوانین بازی سیاست در دورانی که سناتور جو مک‌کارتی کمونیست‌های مشکوک را مورد پیگرد قرار می‌داد زیر پا گذاشته می‌شد و فرصت مناسبی بود تا برای دفاع از ارزش‌های آمریکایی یک زور بازو در خارج نشان داده شود.»

دی بلیگ عدم شناخت خود را درباره سیاست‌های آمریکا در دهه پنجاه میلادی هنگامی به نمایش می‌گذارد که ژنرال آیزنهاور را جنگجویی توصیف می‌کند که دستکش‌های جنگ سرد را در آورده است.

او مدعی می‌شود که برادران دالس، جان فوستر وزیر امور خارجه و آلن رئیس سازمان سیا «یک زوج جاسوس جنگی» بودند که می‌خواستند نام مصدق را به عنوان بازیچه‌ی حزب توده که طرفدار شوروی بود تخریب کنند. اذغان می‌کنید که چنین انگیزه‌ای بسیار سخیف است.

داستان و مدیحه‌سرایی کریستوفر دی بلیگ درباره مصدق بیش از هر چیز به دلیل عدم تحقیق و بررسی فکت‌ها، پر از اشتباه است. نام‌های بسیاری را غلط استفاده می‌کند از آن جمله لمبتون افسر اطلاعاتی انگلیس در تهران تا مجتبی میرلوحی رهبر فداییان اسلام با نام مستعار نواب صفوی.

متأسفانه به نظر می‌رسد دی بلیگ هیچ چیز درباره صدها کتاب و هزاران مقاله‌ای که درباره رویدادهای ایران نوشته شده نمی‌داند. او فرض را بر این گذاشته که ایرانیان نمی‌توانند هیچ روایت معتبری از تاریخ خود ارائه کنند. دی بلیگ می‌گوید هر زمان که «دکتر» اعتصاب غذا می‌کرده «اشتهایش همیشه بر او چیره می‌شد.»

قضیه مصدق بیش از نیم قرن به درازا کشید. تاریخ ممکن است او را به عنوان کودکی نازپرورده بنگرد که هرگز بزرگ نشد. برند پوپولیسم منفی وی ممکن است دهه‌ها قبل اغواگر بوده باشد. اکنون اما دست‌کم عجیب و غریب به

نظر می‌رسد. افسانه‌ی «کودتای آمریکایی‌ها علیه مصدق» چنان در برخی محافل آکادمیک و سیاسی تثبیت شده که هر نقدی بر آن توهین به مقدسات پنداشته می‌شود. یک مبلغ قدیمی این افسانه، پروفیسور اروند ابراهامیان، از چهره‌های معتبر ایرانی-آمریکایی است که به تازگی از این واقعیت گله کرده است که «پس از ۴۰ سال از زندگی» اش که تلاش کرده نام شاه و پدرش را تخریب کند، شاهد آن شده است که مردم در خیابان‌های ایران به ارواح آنها درود می‌فرستند و می‌خواهند که به کشور برگردند!

شاید برکناری مصدق از نخست‌وزیری توسط شاه، آنچه که «کودتای مرداد» خوانده می‌شود و نزد ایرانیان به «۲۸ مرداد» معروف است، یک اقدام اشتباه بود. اما رویدادهایی که به این اقدام منجر شدند، نشانگر انجام یک کودتا نیستند. نگاهی به هر دیکشنری که می‌خواهید بیاندازید! حداکثر حذف یک جناح در اداره‌ی کشور توسط جناح دیگر را شاید بتوان کودتا نامید. ممکن است مصدق حتی بهترین چیزی باشد که بشریت به چشم دیده است! ولی واقعیت این است که او هر کسی را علیه خود برانگیخت و قادر نشد یک استراتژی برای هدایت ایران از بحران ارائه دهد.

می‌توان شاه را که مصدق را خوب می‌شناخت سرزنش کرد که چرا او را به نخست‌وزیری منصوب کرد. شاه می‌دانست که «دکتر» پیر اگرچه رهبر کاریزماتیک اپوزیسیون به شمار می‌رفت ولی یک رئیس دولت ناتوان بود. این «دکتر» پیر که یک شاهزاده‌ی قلبا خودشیفته بود، خیلی ساده، برای بوروکراسی و کارهای دولتی و روزنامه خواندن و شرکت در جلسات و مذاکره و حل مسائل و غیره وقت نداشت.

کریستوفر دی بلیگ می‌نویسد: «بدون سقوط مصدق تاریخ ایران خوشبخت‌تر می‌بود.» ممکن است اینطور باشد. اما برخی ممکن است بگویند این تاریخ بدون اشتباهات مصدق خوشبخت‌تر می‌شد.

امیر طاهری یکشنبه ۲۰ مرداد ۱۳۹۸